

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

فرستنده: عزت آهنگر نیزک

۲۸.۰۴.۱۰

یادبودی از شهید نیزک به مناسبت هفدهمین سالگرد شهادتش

نیزک تورفته ای و دلم باتو همسفر
دارد هوای عشق تورا با دوچشم تر
میسوزد همچو عود به شمعدان خاطرات
بوی وفاز لانه عشقت کشیده سر

ضمیمه این شعر نوشته فوق العاده زیبا، پرمفهوم، مملو از احساسات پاک رفیقانه، با ادبیات بسیار مقبول و شاعرانه یک دوست همراه، همراز، و هم‌مرز با وفای نیزک عزیز را میخوانید که به مناسبت هفدهمین سال گم شدن عقاب خیالش، پرواز شکوهمند عقابش را به تصویر کشیده است.

این دوست نهایت عزیز که خودش نیز از بهترین های زمان خویش در راه پاسداری از آزادی انسان در بند و خواهان حاکمیت واقعی انسان بر سر نوشت خویش بوده و هست؛ نیزک را با آرمانهای والا و ناتمامش الگوی خویش ساخته و عشقش را برای رهائی انسان و ساختار جامعه بدون ستم تا اوج قله انسانیت و شرف آدمیزاده در سرزمین خون و آتش در حد توان خویش ادامه خواهد داد.

باسپاس فراوان از این دوست گرانقدر و به امید آفتابی شدن آزادی.

عقاب من در آشیانه زمان ، آرمیده است

در هنگامه بهار سال های پار، آندمی که کوه و صحرای وطن با عشوه بزرگ پیراهن طروات و زیبایی را به تن کرده و به بیننده اش با نگاه عمیق محبت نگرسته و با ناز و کرشمه زیبایش، روح آدمی را به سوی شادابی و شگوفائی میطلبید، لاله های سرخ و داغدارتاکستان های کوهدامن نیز در یک نگاه، وجد و سرور را درآدمی ایجاد کرده، ولی وقتی در پرنیان رنگ های زیبایش بادیده چشم دل مینگرستی، در شبنم اشک های جاری شان، توگوئی اشک هائی تازه برای چکیدن حلقه شده، لحظه شماری میکردند تا بر مزار نامعلوم عقابی قطره های زلال شانرا افشانده باشند.

عقاب ها و پرنده ها که در آنسال به سوی دامنه های سرسبز و زمردین کوهدامن طی طریق سفر کرده، خواسته بودند که آشیانه های شانرا سراز نوبعدازیک مهاجرت طولانی آباد کرده تابتوانند سرود آزادی و آزاد زیستن را بلند کرده باشند.

در آن بهار!

من که در آن لمحہ های زیبای بهاری پرواز یک عقاب را همیشه با دیده محبت نگرسته و عقاب پرواز هایش را به من اعلام میکرد، در هنگامه یک شفق سرخ صبحگاهان، دیدم که عقابی تیزبین با خیال پرواز برای جستن آشیانه در بلندای هندوکش، به سوی رهی دور، عزم سفر کرده و با بال و پره های زیبای اندیشه اش در کوهستان های کشمکش زندگی، بال میگشود و ره پیمود.

این عقاب چشم های زیبا داشت که بایک نگاهش زیبایی را در اوج تاریکی ها و نازیبائی ها دریافته و پیامبر صلح و گواہ فردای روشن می شد و اینرا تداعی میکرد که عقابی با چنین خیال و عزم، میتواند که سختی های دشت های تشنه و سوزان زندگی را در نور دیده و میشد که با همسفری وی به دامنه های رنگین آرزوها رسیده و در آنجا که عقاب میخواهد، لانه ای دیگر ساخت و بر خیل و سفر عقاب ها افزود.

رنج زمانه و حماسه های حوادث میدانند که، این عقاب از آندم که بال های پریدن و پرواز کردن رانصیب شده بود، هر آندم پراز شور و تلاش راهش را به سوی افق های دور و راه های ناپیموده آزمون کرده، هر قدر که به دور دست ها، کناره ها و سنگلاخ ها می پرید، در طوفان ها و سرد و گرم روزگار، سرود و افسانه رهیدگی رامی آفرید. زیبایی های عمق اندیشه در پرهایش نمایان شده پر و پرواز هایش افسانه شده عقاب ها رابه دور رفتن و زیاد پرواز کردن می طلبید و اطمینان میداد.

آری این چنین بود!

عقاب پراز شور و تلاش از همان سپیده دم های اول صبحگاهان اندیشه و جستجوگری اش برای رسیدن به افق های دور، به سوی آشیان در کهکشان ها، راهش را، که نه هموار و بدون مشکل، که پراز خطرات بزرگ رعد و برق و طوفان های سهمگین بود، عاشقانه و بیباکانه، درمی نوردید و طوفان های سهمگین حوادث، بال های زیبایش را رامشگری میکردند.

میدیدیم که!

این عقاب بیباک و افسانه ساز، به یک آشیان کفایت نکرده و روحش فقط در آشیان جهان میتواندست قرار بگیرد.

خوب دیدم که هراز گاهی بر روی صخره ای نشسته ، به راهی که درنور دیده وبه راهی که باید ببیماید عاشقانه و پُراز ترانه می اندیشید.

این عقاب نه کرگسی که بر لاشه ها تغذیه کرده و کوتاه پرواز کند، که همتش والا، که بادهای شفاف بلندای کوهستان ها را تنفس کرده مشامش با رایحه بهاران همیشه جاوید، عطر آگین و ممزوج شده بود.

این عقاب ، زیبا مینگریست و پُرغرور و بدون هراس و خستگی ، به سوی آنسوی کوهستان ها و وادی سرد و گرم طی طریق کرده ، به هم پروازان نگه میکرد که پرواز و پرش شان به کجا رسیده است.

در ره ناهموار و کم پیموده اش دشت های تفتیده و سوزان و طوفان های سهمگین حوادث حادثه می آفریدند و صدهای هیبت ناک گونه گون در وادی های محلش مدام وحشت می آفریدند. پرواز پرنده در چنین محیطی ، کار سخت بود و مشکل که بسیار سوخت بال عقاب ها را و هراسان ساخت خیلی پرنده ها را در آشیان شان و باعث شد که درسگردانی های سفر و سیر حوادث بعضی از هم پروازها با بهانه ویا مجبوریت سردربال شان کرده تا خود را ازگزند روزگار درامان نگهدارند.

ولی !

این عقاب که منزلش بیکران و بی انتها بود، هنگام نشست برستغ صخره های کوه های بلند نشسته و با غرور و لبخند به دوردست ها مینگریست که چه راهی صعب العبور را طی کرده و آنسوی دیگر را مینگریست که چه دوراست سرمنزل مقصود، که اگر زیبا نمیبود بسیار سخت بود برگشودن و بال افگندن در این راه.

عقاب با چشمان تیزبینش میدید که چه زیباست آن دورها، و چه مقبول است زیستن در موعدها، و چه خوش منظر است آن وادی زندگی، و چه شگوفاست آشیانه داشتن در آن، و چه برجاست که همه سختی های سفر را برای رسیدن به آن قبول کرده و در آن سرزمین آشیانه گزید؛ که دیگر هیچ حادثه ای زندگی را تهدید نکرده و با خاطر آرام در آن لانه گزید تا سرور همیشگی رهیدگی را در آن جا سرودن گرفت.

این عقاب در سفرزندگی دشت های پُر از خاطره را بال گشوده و غبار های سهمگین، محیطش را اکثر موارد سیاه و تاریک کرده ، طوفان حوادث بر خلاف میلش حادثه میآفریدند و مانع و تهدیدش می شدند.

اما بدان که!

عقاب در پزیدن هایش ابرهای ظلمت و ویرانی را برخورد کرده، گاهی تگرگ های باریده از ظلمت طوفان ها ویرا از سفرش درمانده و یا همپروازانش را به نابودی تهدید و باعث میشدند. ولی عقاب به سیر و سفرش بیدریغ دوام میداد.

عقاب اینک در سفرزندگی خویش ، خوش پروازیدن و پزیدن را در عمق حوادث خوب آموخته و هم پروازان دیگر، مسیرش را با بسیار امیدواری می پیمودند.

یادم است که !

عقاب به زندگی بسیار زیبا و به اطرافش بامحبت نگر بسته ، زیاد به آشیانش فکر میکرد و آرزومیکرد که سفرش تمام شده و به آشیانه اش بازگشته ، سرود های زیبا را که در سفر هایش باشفافیت بهاران و پرواز های بلندش آذین شده بود ، در محیط آشیانش به سرانیدن گرفته و در نیمه های شب و در سحرگاهان کاشانه اش سرودش کرده ، نغمه های شاد و حزین زندگی را به عقابان و پرندهگان اطراف آشیانش بسراید.

اینک ببین که !

از دیرباز بدینسو سینه عقاب مهد سرود ساز زندگی شده و سرود رویش و تکاپوی زندگی در نگاه هایش موج میزد. سرودهای خوش زیستن و خوشی آفریدن در سینه عقاب، آشیان کرده و گاهی، وقتی عقاب به سرزمین سبز می رسید و عطرهای تازه بهاران مشامش رامی نوازید، سرودهایش به حرکت درآمده، جان میگرفتند، خیال پرواز میکردند و در دوردست ها و در کهکشان ها آشیان جسته، بر زیبایی و شگوفائی پره های عقاب رامشگری میکردند. آنجاکه زیبایی میبود و طراوت و ترنم، عقاب سرود سفر دور را با خود زمزمه کرده و سرودها در سینه اش عقاب رهیدگی راه را آفریده، عقاب و سرود با هم زوج و هم آهنگ شده، هر دو آفریدگار زیبایی، نورستگی و امید رسیدن به منزلگه دور شده بودند.

باز در و دریغ که طوفان های سهمگین حوادث باعث شده که عقاب نتوانست در یک محل آشیان کرده، که عقاب خانه در طوفان حوادث داشته، در بلندیها، در اوج آسمان ها، در وادی های زمانه ها، آشیان کرده و سرودهای رهائی بخش سینه اش سبب میشد که وی از قید آشیان مکان ها برخاسته و در زمان آشیانه کند.

آری عزیزم!

من میدیدم که سینه ستبر و بال های بزرگ اندیشه هایش که چون کتاب های بزرگ هر کدام افسانه و حادثه داشت باعث شد که این عقاب بلند همت و مغرور اندیشه اش، در آشیانه فریگی نگنجیده، بل در سرود زمان خانه کند. در اوج سرودخوانی و سرور هائی که به من ترنم و زمزمه میکرد، آن عقاب زیبای من پرواز کرد و من که انتظارش هستم دیربست که به آشیان مکان من برنگشته در زمانه ها به دور از آشیان مکان اندیشیده، زیسته، خواسته است که زمان را با خود به آشیانش برده در مکانش سرود زمان را جاداده و در زمانش مکانی بیافریند که سرودهایش جاگیرند.

من انتظار برگشتش هستم، زیرا که سرودهایش برایم تمام نشده و وعیدش بود که در برگشتن برایم خوب بسراید و دیر بسراید، میبینی که عقابم برنگشت. نه تنها برنگشت که دیگر بر نمی گردد و بر زبانش سرودها را برایم زمزمه نمیکند.

ولی!

او میداند انتظار مرا،

پس مراد انتظار نمی گذارد زیرا که سرودهایش بامند و پیامش را در ورای زمان میبینم و با من از طریق آن، زندگی اش را توأم میدهد، در سرودها و افسانه های حماسی اش برای من تبسم میکند، برایم میخندد و زیبایی های زندگی ام را هنوز وسیله میشود. زندگی من و او در این پیام ها و سرود پیوند شده بود.

آن عقاب من،

با سرود عشق میورزید، سرود خوب زیستن و توانستن نیز در سینه اش آشیان کرده و محل امنی را دریافته بود و سعی می ورزید که این آشیانه زیبا را هر چه بیشتر شناخته و با متوطن شدنش اطمینان حاصل نماید که در این آشیان خوب پر بگشاید، دورها پرواز کند، سیری در زمان و مکان هازده، پرنده ها و عقابان را در ستایش این آشیان بطلبد.

با سرور جاویدانی میدیدم که سرود آنجا آشیان کرده، در آن آشیان زیبا که سرور محبت و ترانه های زندگی در آن موج و مطمئن بودند حرکت سرودها باعث شده بود که این عقاب در فکر آشیان مکانی نشده راهش را به سوی آشیانه زمان ببیماید، که همان شد و عقاب من سرود زندگی را در آشیانه زمان سرانیده، عقاب دوربین و سرکش زندگی ابدی را در آشیانه زمان آفریده و دور از گزند مکان در آغوش زمانه آرمیده تا سرودهای زندگی را در دامن زمان سر داده و از قید مکان رهیده و در زمان لایتناهی حرکت نماید.

همه دیدیم که اندیشهٔ عقاب در این زمانه نمی گنجید، مکان تحمل سرودهایش را نکرده این فقط آغوش بزرگ زمان است که میتواند این عقاب را در خود جا داده و درگذشت زمانه ها به سوی رسیدن به دنیای دور از ظلم و تعدی همراهی اش کند.

آری عزیزم!

تو هم که در انتظار برگشت او سرودهای عشق و محبت او را در روح استوارت جا داده و خاطره ها و افسانه هایش را در گوش زمان فسانه میکنی من مانند تو میدانم که!

عقاب من نه کرگس، تو میدانی که آن عنقای بلند پروازی بود که عزمش برای رسیدن به آشیان بلند در زمانه های نفس هایش، راسخ و استوار بوده، اینک در آشیانهٔ زمانش که من می بینم پیام رستگاری و آزادی اش را با اطمینان احساس کرده، در نفس ها و شور عشق زندگی ام وی به من سرود و سرور رهیذگی و رستگاری از دنیای کرگسان را زمزمه میکند. سرودهایش آنچنان که باشماست قسمتی از صفحاتش بامن نیزاند که گویای رسیدگی وی به آشیانهٔ زمان لایتناهی بوده و من ویرا در آشیانهٔ زمانش جستجو و ستایش میکنم.

اشک من آن شبیم یاسمن نگاه های او و برخاسته از مروراید سرودهای اوست که اینک بردامن آشیان زمانه سالگرد پرواز وی به آشیانهٔ زمان او، باچکامهٔ عشق و محبت که نه با درد و حسرت، که با طراوت چون شقایق های دشت های نوروزی اندیشهٔ او، چکیده، در این اوج اندوه دوری فزینگی اش مینویسم که عقاب یعنی **نیزک** و نیزک یعنی همه مفاهیم خوب عشق و زندگی من.

کسی که در امتداد ره پویندگی عقاب سیر حوادث را جستجو میکند.